



بسمه تعالی

پاکنویس: قسمت پنجم

فرصت یا شانس

وای خدایا! چه گزارشی بشه! امروز کار دارم، میفته واسه پس فردا، خبر تازه نیممونه ولی مطمئنم که میترونه! این بهترین گزارشی که تو این سال های خبرنگاری دارم!

تو اتوبوس نشستم دارم برنامه ریزی میکنم. گفتگو امروز هم یادمه! بصورت خیلی خود درگیر، خودم ارائه میرم، خودم رد میکنم. یا واسه خودم کارتپستال میفرستم! اتوبوس تو جایگاه ننگه میداره، هنوز یک ایستگاه دیگه مونده تا برسم. الان فعلاً یکسری پیاده میشن و بعدش یک سری سوار میشن. الکی گفتم اصلاً قبل و بعدی وجود نداره! همین جوری درهمه! هر کیم که زورش بیشتره...! اوووویس! یه پسره موقعی که میخواست بیاد بالا پاش به لبه اتوبوس گیر کرد نزدیک بود مخش بیاشه رو زمین که... به قول خودش شانس آورد. صدلی نیست مجبوره ایسته. دستشو میکنه توجیشو یه فنک در میاره با یه سیگار.

پسره نادون! مگه همین الان خود نگفتی شانس آوردی وگرنه چیزی نموده بود تا از صحنه روزگار حذف شی؟ خب دیگه شانس تو نسوزون و با چند حرکت در وقت اضافه خودتو به فنا نده!! خدا بهت رحم کرد، اونوقت خودت به خودت رحم نمیکنی؟! البته اگه مغزت میکشید توی مکان سر بسته سیگار نمی کشیدی. خودت به جهنم، مارو خفه کردی بابا!!! میدونی خیلی ها اگه تقدیر و شانس تورو داشتن الان افتخار جامعه بودن!!

خدارو شکر به ایستگاه میرسیم و من پیاده میشم. به سمت آدرس میرم. هنوز فکر مشغوله؛ آخه خیلی زور داره...! پسره خودش میگه به خیر گذشت بعد بلافاصله بادت خودش به شر تبدیلش میکنه! واقعاً موجودات عجیبی هستیم بعضیامون. وارد هتل میشم، از نگهبان میپرسم: من دنبال خانم آرمان میگردم. نگهبان جواب میده: "همون خانمی که پسر تیز هوششون پاش به لبه پله گیر کرد و...؟" بله همون! "ایشون رفتن برای سوم؛ اما اگه واستین فکر کنم الاناست که پیداشون شه". از نگهبان تشکر میکنم و میرم منتظر میشینم. وقتی عکس بهزاد آرمان ۱۶ ساله رو بانوار مشکی کنارش میبینم هنوز دوست دارم به اون پسره قدر شناس فحش بدم. اماچه فایده که ما همه مثل همیم!

نویسنده: عسل بزرگوار





||

پاکنویس، قصه لحظه لحظه های ذهن، فکر و رفتار ماست، اون چیزایی که ما هر لحظه از زندگی باهاش سروکله میزنیم، چه دوست داشتنی و چه نفرت انگیز، در نهایت انتخابش میکنیم. پاکنویس در قالب یه نوشته متفاوت که ممکنه در مورد زندگی هرکدوم از ما باشه، ولی از آخر، نقش اولش همیشه خود ماییم. ماییم که می‌تونستیم با انتخابمون در لحظه هایی، زندگی رو تغییر بدیم، بدتر یا بهتریش کنیم و بهش رنگ و حس بدیم. البته الان هم می‌تونیم! ما در پاکنویس از گذشته ها، برای حال استفاده می‌کنیم. برای اینکه بتونیم زندگی بهتری از این چیزی که داریم، بسازیم.

||

